



## به نام او که شهید است

علی کشوری

وقتی که چشم باز کنی و پدری در کنار ت نبینی بی اختیار هزار و یک سؤال در ذهنت ایجاد خواهد شد که شاید پاسخشان را بعد از چهل و اندی سال نتوانی پیدا کنی. از خانواده خودت شروع می کنی؛ از مادرت: «پسر جانم! بابا رفته بهشت، پیش خدا!» جوابی گنگ برای یک کودک خردسال! به جای اسباب بازی های مرسوم، وسایل و ابزار پدرت که شامل لباس و کلاه خلبانی، دوربین عکاسی فیلمبرداری و چند قلم دیگر است، می شود ابزار بازی های کودکانهات. بزرگتر که می شوی عکس و نام پدرت را به جز خانه در خیابان های شهرهای ایران هم می بینی. نامش را در جامعه زیاد می شنوی. روزی شخصی برای ساخت فیلمی مستند از پدرت به خانه تان می آید که بعدها خودش می شود «سید شهیدان اهل قلم» که پدرت

را فاتحانه روایت می کند! شخص دیگری ساخت سریالی را عهده دار می شود که زندگی پدرت را به تصویر بکشد به روایتی دیگر. نامش می شود سیمرغ. و چرا سیمرغ؟! پرس و جو می کنی و می فهمی که نام رمز پدرت در عملیات سیمرغ بوده. و چرا سیمرغ؟! افسانه سیمرغ را مطالعه کرده و می بینی که این فقط یک نام است اما پدرت افسانه نبود؛ حقیقتی بود از دل مردمان همین دیار. به مازندران و کیاکلا می روی زادگاه پدر، به لرستان و بروجرد می روی جایی که اصالت پدر آنجاست، به اصفهان و شیراز که دوران سربازی و پیشاهنگی را گذراند، به کرمانشاه پادگان محل خدمتش و پایگاه هوانیروز آن، به ایلام محل شهادتش میمک... و تمام اینها تفسیر حقیقتی است که همه

جای ایران سرای اوست. پاسخ سؤالات را در جای جای ایران خواهی یافت. راستی پدرت چه کرده بود؟ می گویند قبل از انقلاب در پایگاه هوانیروز اعلامیه های حضرت امام (ره) را منتشر می کرد که دستگیر می شود و شکنجه. از کسی می شنوی که در اوایل جنگ، صدام برای سرش جایزه تعیین کرده و پس از شنیدن خبر شهادتش یک هفته در بغداد جشن گرفته بود. عشایر دشت میمک ایلام می گویند: «او مثل پدر بود برای همه ما» معنای پدر را آنجا درک می کنی: می گویند وقتی تانک های عراقی به خانواده و حتی دام های ما رحم نمی کردند و ما از ترس جانمان فرار می کردیم، او را بالای سرمان می دیدیم که چند لحظه بعد آرامش را به ما هدیه می داد و می رفت. تفسیر واقعی یک پدر... پیدا کردن جواب سؤالات کار را سخت تر می کند. اکنون بار مسئولیت روی دوش خود احساس می کنی، باری سنگین.

گلایه های کودکی و نوجوانی و جوانیت از اینکه چرا پدرت رفته و تنهات گذاشت به مرور تبدیل یک حس افتخار می شود. افتخاری ماندگار برای تمام دوران. جمله رهبرت به این افتخار حس دوچندان می دهد: «شهید کشوری از مؤمنین بالله و رجال صادق در راه این انقلاب بود.» با خود می اندیشی که سرگذشت پدرت سرگذشت مفصلی است و در چند خط نمی گنجد. دلنوشته از درد است و دلت پر از درد. چه چیز درد این دل را تسکین می بخشد؟ حضور پدرت... چند سالی است که بیشتر از قبل حسش می کنی. او شده معنای حقیقی آیه ولاتحسبن... به امید دیدارش می مانی تا ظهور منجی موعود

